

بمدراس بر خورده تکمیل کتب فارسیه و مشفق سخن در حلقه نهند
 مولوی باقر آگاه حاصل ساخت از آنجا که استعداد فطری داشت
 در کتبی بفتون نظم و شعر عبور کما بینغی یافته در معاصرین خود پخته
 و پرکار بر آمد و در سلسله راویات مولوی شاه رفیع الدین پناحت
 و کهنی تالیف خواهد رحمت اللدنا تب رسول اللہ در آمد ذات
 شریفش بکسوت اخلاق جمیل آراسته است و بکبری می سن و
 مکارم پیراسته در اقسام نظم بخوش طرازی ممتاز است و در
 مراتب شربالواع پس مندیبه و مساز بدین تقا و از بدیهه گوی
 گرم سازه بازار سخن وانی و بطبع و قواد و زنگنه بی مضر آرا می الفاظ
 و معانی غواص نخیل رسالیش از محیط سخن عالی آبدار می بر ارد و
 سیاح تفکر و الایش در صحراکی این فن قدم همت می نشاند
 سینه و فکرش در میدان فصاحت گرم غنا و مساسد اشعارش
 در دامان بلاغت گوهر فشان نخلبند بوستان خوش متعالی است
 و گذرست چپستان نازک خیالی با بجد بلحوق بختی عوارض خوا
 که از مدراس بطرفی رحیل نشود و فاما سپید محمد کبیری خان بهادر که چنگ
 مرحوم خلف رشید مبارز جنگ ممدوح که ذات برگزیده و منفک
 بفضایل رضیه و فضایل بهید آراسته و پیکر بطیش بصدق و صفاد چو

و سخا پیراسته بود مفارقتش روانداشت و بمقتضای صلح رحمی
 و حق شناسی نظریه لجوی او برگماشت بعد چندی بوساطت منیر
 عصر حافظ یار جنگ بهادر که از حمایده سرکار والا اقتدار است شرف
 اندوز طاز مت سراج الامر اتواب عظیم جاه بهادر گشته بانحراف
 در سلک طاز مین سرکار و عطا کی خطاب پدر بزرگوار مسابری گردید
 و بگوهر لیاقت ذاتی و صفاتی با مرز سعادت حضور سی نواب عالیجناب
 عظم الامر امیر الہند والا جاہ بمقرب تدریس سرافتخار با وج اعتبار
 رسانید و الی الان بہمان عہدہ بزرگ و خدمت سترک با امور
 است این چند بیت از طبع بلندش ثبت افتاد۔

مذرف او بود بسم اللہ عنوان ما بہت بہت ابروی او مطلع دیوان

سراپا بہ گمان بسیر حم تر ظالم تی دارم
 کہ چون کرد از سر خاکم گذر بر چید و امان را
 فشردم آنچنان در تنگتای انزو و اپارا
 کہ نتواند اجل ہم یافتن نام و نشانم را
 کند بیان کہ بہ پیش تو حال جان مرا
 نمی برد سگ کوی تو استخوان مرا
 ز خاک ملک جنون است لبکہ نمیرم

بغیر قیس نداند کسی زبان مرا
 چو شعلہ گر کند شمع کشته را روشن حیات تازه دهد عشق اوروان مرا
 از بسکه سوخت زخمت تعلق غنای من
 سر بر نند ز جسم چو انگر کفن مرا
 ہر چند کاست فکر میانیت چو مورا لیکن ز آب تیغ تو باشد نومرا
 اقدای صاف طینت با یہ حبت است
 ہست آرام از پس آئینہ با سیاب را
 چسان گویم کہ مسطور است حسن بی حجابش
 کہ ذرات جہان آئینہ باشد آفتابش را
 ز بس یکدشت مجنون اند پامال ہمند او
 سزو گر حلقہ چشم پری گویم رکابش را
 بنیدانم چو افسون است نیزنگ محبتدا
 دو چار خویش گردیدم چو واکروم نقابش را
 نمیدانم کہ ز دناخن بدل یارب کہ می بسیم
 فروشان ہوتار ساز موج اضطرابش را
 بسائل از تو واضح پیش سپاید کریم اول
 مرا این نکتہ روشن شد زخم گردین مینا

کرد تا عشق لب لعل تو بمهر مرا همچو یاقوت بود خون جگر قوت مرا

زلف بیچان کسی چون یادمیاید مرا همچو قلیان از دلم فریادمیاید مرا

ز خال پر عرق تو نم بود از خط و مید نهی

که تخم سبزه می روید بی از نم رسید نهی

کجا آهوی چشم مهرشان را نم شود والا

که می گردد ز چشم چون نگر محور رسید نهی

میکنند موج تبسم جلوه بر لعل لبش

بمچو آن موجی که میگردد هویدا در شراب

فکر قتلش کرد شاید دلربای عند لب

ز ربف وارد برای خون بهای عند لب

عالمی را میتوان از خلق خوش تشخیر کرد

بوی گل ز نجیر میگردد به پای عند لب

نیست والا زیر بار منتت ای باغبان

بهر از داغها در سیر گلزار خود است

چو دیدم تصویر او گلستان گفت انگار خانه چینی و نقش از دی است

عسیرت زده روی تو گردید مگر مهر

از خط شعاعی نهادند روین انگشت

روی از دانه پراشک درختی در حنا
 بسکه در راه تو از شوق قدمبوسی برینت
 عالمی از دیدنش مانند بسمل می طپد
 شاید برویش بلال عید قربان بوده است
 چون شرر رستم بیک چشمک زدن از خوشبین
 همچون در راه شوق تیره نوری بر رخاست
 خاک بر سر کرده می کرد بسان گردباد
 همچو والا از در او هرزه گردی بر نکاست
 نفس بد هنگام پیری بیشتر غافل شود
 می شود شک مبتدای خواب سنگین وقت صبح
 فزونتر قدر مردان خاکسار می میشود باز
 چو گوهر تو تپاشد جای او در چشمها باشد
 چو آنچم کم کنم خورا به نور مهر روی او
 بگردون محبت نمودید این چنین باید
 حرفی از شوق رخسار چون به بیان می آید
 شمع سنان سوزد روئے بزبان می آید
 ضعف پیری بسد غالب گشت در اعضا ^{کامنا}

حلقه قامت کمان آسای من خاد شد
 یسج کافر چه چشم نکشید است عذاب آنچه از شعله عشق تو دل زار کشید
 اندر دل من شناخت اکنون آئینه بدست خویش دارد
 والا بشوق ناوک در دیده دیدنش
 چون فی صدای ناله زنا سورش شد بلند
 خط گرد لب لعل نمکینت جانان
 چون غبار بیست که بر فاسته از کان
 از گریه غفلت دل بیتاب شست ایم
 میرشوق خواب خویش ازین آب شستیم
 رنگ مسی بر لبش ابر صفت جلوه بار
 شعله زنان برق سان خنده پنهان او
 گذری بسوی مستان بت بی وفا خدارا
 که بچشم کور ماند قدح شراب بیتو

مشاطه تاز افشان نمود ابروی تو هر کس که دید گفتا نه الهلال والته
 حال دل در هر دو زلف آن نگار چون غلام مشترک باشد تباہ
 بینی اگر در آئینه ای یار اندکی اگر شوی ز لذت دیدار اندکی
 صاحب فکر رسا و طبع رنگین مولوی میران محمد الدین

متخلص به واقف که برادر عینی شایق است و لاوتش در سنه ۱۲۸۵
 خمس و یاقین و الف در او دگر واقع گشته بعد تحصیل کتب درسی
 فارسی با کتساب علوم عربیه بجناب مولوی علاء الدین لکهنوی
 پرداخته و مشق سخن از مولوی خیر الدین فایق حاصل ساخته
 واقف رموز نظم گستره است و عارف مقامات شاعری بود که
 دست ارادت بدامن حال خود شاه منصور قادری زده خرقه
 خلافت در بردار و مراتب آداب سلوک پیش نظر این چند
 بیت از دست

بندار هستی تو حجابی است در نظر ورد بروی یار کسی پرده وار نیست
 در بر نفس فنا و یقا هست چون جفا واقف بموج هستی ما اعتبار نیست
 شب که بی روی تو ساقی باده را در جام ریخت
 آتش سوزان یکام این دل ناکام ریخت
 خنده کردی که صبح صادق از وی رونود
 زلف عنبر فام بگشادی که طرح شام ریخت
 خیر سوزش دل یار چو پر سد قاصد آتش تیز بینداز بر لبان نمک
 بسان شمع و خورشید است طرز یار و حال من
 که او در جلوه سرگرم است من سوی مردم گویم

چون جنابم نیست غیر از نشئه مصیباتی وصل
 میسر و از خود مرا یک جنبش مستانه ام
 حرف الهاء به صاحب طبع موزون امیر
 هالیون که از والایان اسفزار است فصاحت از کلام متینش
 نظر و غنویت از اشعار رنگینش جلوه گر باشورش عشق به معنای
 داشت و تخم در دو محبت بزرگ خاطر می کاشت در آغاز جوانی
 به تبریز رفت پسر در قریه ارک من اعمال قم رنگ قیام ریخته
 و هانجا در سنه ۹۰۲ اشین و تسعایه رشته عمرش گسیخته از اشعار
 دلپذیر است

بعد افسان شب در خواب سبازم پاسباش را
 روم آنکه بکام دل بو سسم آستانش را
 از آن سر میکشد بالا سمند او که جولان
 که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را
 روز وصل هست بکیش تیغ و بکش زار مرا
 بشب بحر مکن باز گرفتار مرا
 پرست آینه داد آنکه دستار مرا یکی دو ساخت بیا سیک سو جا مرا
 نشستم تا که در خون ز اشک لاله گون خود

تو چون دشمن شدی من هم کمر بستم بخون خود
 ز خراش سینه من بود آگهی کسی را که ز نو گلش خاری بگردد غلیظه باشد
 بگوی می فروشان بهر جامی در بد گشتم
 چو آب است این کز و هر چند خوردم نشسته گشتم
 بزنجیرم چو کرد از بیقراری دستان من
 دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من
 میا بر سر مرار روز یکم میرم در وفای تو
 که ترسم زنده کردم باز واقتم در وفای تو
 ناظم بلند طبع عالمی مقام مولانا عبد اللہ بالقی از اهالی
 جام که از فصیحی نامیست و خواهر زاده مولانا عبد الرحمن جامی از
 اقسام سخن منظم مثنوی بیشتر میلان خاطر داشت چهار کتاب
 در جواب نامه نظامی موسوم به شیرین خسرو و سلیمی مینون و هفت
 منظر و طفر نامه تیموری بکمال نچستگی نگاشت و چون که شاه اسماعیل
 صفوی خراسان را مفتوح ساخت مولانا بالقی که بیایان عمر
 رسیده بود بهلازمه شش شرافت و منظم فتوحات شاه
 شرف انحصار یافت هزار بیت از آن بسک نظم نشیه
 بود که در سنه ۹۲۳ سبج و عشرين و تسعمائة پنج عدم آسود گویند

که قبل از آغاز مشنویات با مولانا جامی تذکره این مسنی ننموده مولانا بطریق امتحان به نتیج قطع فردوسی که در بچو مشهور است ایما فرموده او در جواب نگاشت بعد گذر این دن آن مورد تجسین مولانا گشته میگفتن مشنویات پرداخت قطعه این است

اگر بیخه زراغ طلعت سرشت
 نهی زیر طاوس باغ بهشت
 بهنگام آن بیخه پرورشش
 زانچیر جنت دهی ارزشش
 دهی آیش از چشمه سلسبیل
 در آن بیخه دم درود جبریل
 شود عاقبت بیخه زراغ
 بر درخج بهوده طاوس باغ
 صاحب فکر عالی مولانا هلالی که از اترک چغانی است

ولادتش در استرآباد جلوه ظهور یافته در رلیجان شهاب بهرت
 رسید تحصیل علوم و فنون پرداخت از نمای سلطان حسین
 میزراگردید در اقسام سخن بساط خوشش کلامی گسترانیده و بفکر
 بلند چون هلال سر باوج نکته سبخی کشیده وقتی که بسلازمت
 امیر علی شیر رفت این مطلع خود بر خواند

چنان از پانگند امروز آن رفتار و قامت هم

که فردا بر نخسینم بلکه فردای قیامت هم

امیر پسندید و از تخلص پرسید گفت هلالی گفت بدری بدری

و یوان غزل و مثنوی شاه و درویش و لیلی مجنون و صفات
 العاشقین از تالیفات اوبس در انگیز و فصاحت آمیز است
 ملا یقانی در جمیع الفصلا آورده که چون کتاب شاه و درویش
 با تمام رساینده بنظر بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین
 میرزا گذرانید و با نعام فراوان و صلوات نمایان بهره مند
 گردید از آنجمله غلامی بود خوش بکیر که بحسب استغای مولانا
 ارزانی داشت صاحب کلپج درین تقریب این قطعه گاشت
 و بنظر شاهزاده والا منزلت در آورد.

شهباکامگار اپی خادمانت فرستاده شد زین دعا گو پیا می
 هلالی غلامی طلب کرد او می مرا هم به چون هلالی غلامی
 لطف این قطعه بر موز شناسان ظاهر است در
 هنگامیکه عبید اللہ خان خراسان را بحیث تصرف در آورد هلالی
 را بملازمت خود برگرفت حاسدان بعضی رساینند که او
 را منعی است و بچو خان هم برقم در آورده حکم قتل او صدور یافت
 وی در محذرت قصیده بنظم در آورد که این دو بیت از آن است
 خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد
 که جان آمد درویشی عبید اللہ خان آمد

سمند تند ز زین نخل او خورشید را ماند

که از مشرق بمغرب رفت و یکشب در میان

فاما مقیده افتاد و در ۹۳۶ دست و تکلیف و تسعانه در چارسوی
 بهرات علف تیغ جلاد گشت گویند که پس از آنکه بی جرمی هولنا
 بلالی و خون ریزی ناقص بر عبید اللہ خان ثبوت یافت سخت
 ندامت کشید و روزی بتصور همین مقدمه دیوانش برگشاو
 سر صفو این بیت بنظر رسید -

مارا بجا گشته پشیمان باشی نون دل دار نیسته حیران باشی

این چند بیت از دیوان فصاحت نشان اوست

آرزو مند تو ام بنمای روی خویش را

ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را

این د شب بنم بود ریزان وقت صبح از روی گل

گل ز شرمت ریخت بر خاک بروی خویش را

که نمک ریزد بچم که بشکند پیمانه را

محتسب تا چند در شور آورد میخانه را

قصه پنهان من افسانه شد این بهم خوش است

پیش او شاید رفیقی گفت این افسانه را

غیر برنامی ندارم سودی از سودای عشق
 مایه بازار رسوائی است این سودا مرا
 بسی چو ابرو پاران گریستم و هنوز گلی ز دست زبان امیدواری ما
 که سجده خاک راهش بشک میکنم گل
 غرض آنکه دیرمانداثر سجودم آنجا
 یار ما هرگز نیاز اردول اغیار را گل سراسر آتش است ای نسوز و تیار
 خاک آدم که سرشتند غرض عشق تو بود
 هر که خاک ره عشق تو نشد آدم نیست
 مردم چشم ز آزارت بخون آغشته اند
 نور چشم من بگو این مردم آزاری چه بود
 هر که آن قصاص خنجر بر گوی من نهد
 مینرم سر بر زمین تا پا بروی من نهد
 بی خواب چشم گشایی وقت انگیزی
 تو آفتی نگذاری که فتنه خواب کند
 پناهی از پی آن شهسوار تند مرو که نارسیده بگردش غبار خواهی شد
 محل جان بخشیت که یاد از آب حیوان میدم
 زنده را جان می شناند مرده را جان میدد

دور نشان ناوک به خوی تو کنم رویش باین بهانه مگر سوی خود کنم
 در سرم هست که چون خاک شود قالب من
 بهوای لب میگون تو پیمانم شوم
 شام عید آن بیکه منزل بر سر ای کنم خلق مر جویند من نظاره ماهی کنم
 تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن
 که در هوا کی تو من سر بر آسمان شده ام
 روزیکه فلک نام مرا کرد هلالی میخواست که من بایل بروی تو باشم
 گریه غم این است که من میکشیم از تو والد اگر کوه شوم از کمرافتم
 هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم
 باز چون فردا شود امروز را فردا کنم
 پشت و پناه من بود دیوار دلبر من
 از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من
 دل خون شد از امید و نشد یار یار من
 ای وای بر من و دل امیدوار من
 سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو تا هر قدم بیدیدم کشم خاک کوی تو
 خواهم فکندن خولیش را پیش قدر عنای او
 یا بر سر من پاشید یا سر نهیم بر پای او

هلاک خوش بیانی هلاکی همدانی کراز سواد و محض
 یعنی بهره بود فاما طبعش سخن سخن بس مناسبت داشت
 و بارالیش بزم نظم همت میگماشت آشنای نازک خیالی
 بوده و همنوای خوش مقالی از رگدزنی سواد بمرود مکلف
 شعر نویسی میگشت با سلطان حسین میرزا ابن ابراهیم میرزا
 بن شاه اسمعیل ماضی صفوی بسر میرد هرگاه که شاه اسمعیل ثانی
 بر تخت فرمانروائی جلوه افروز گشت قصیده مدحیه گذراینده
 اصله لایق ممتاز گردید و اوایل ماهه ثانی عشر بخلوتگده عدم ازوا
 گزید از اوست

گر چو شمع آن جفا جو سزتن ساز و جدا
 به که یک ساعت ز بزم خویشتن ساز و جدا
 ز بسکه حسن فرود و غمش گذشت مرا ز من شناخته او را و شناخته مرا
 سیلاب اشک بر دهلای بکوی یار
 چون باغبان که آب بسوی پن برود
 گذرد روز قیامت بدل این حساب
 شب بجز آنچه هلاکی بدل ما گذرد
 نه با حق گشتگان چون من بسی داری و تبرسم

که نگذارد کسی با من ترازوز قیامت هم
 ز صدمه است طلا کی امید لطف زیار غنیمت است اگر قابل ستم باشم
 سیاح بیدای معانی سپید احمد با لطف
 اصغر هانی که از سادات عالی مرتبت حسینی است تحصیل اکثر
 کمالات پرور داشته و سلیقه نگارنده پر دازی و شعر فیهی هم نیکو حاصل شده
 او آخر ماه ثانی^{۱۳۰۰} عشر رخت بدر آخرت کشید از کلام اوست
 گلشن کویت بهشت خرم است اما درین
 کز اجوم زانغ یک طبل درین گلزار نسبت

رباعیات

باز ای دل بکنج فرستم فرد نگر وز درد فراق چهره ام زرد نگر
 از مرگ دوا می درود خود می طلبم بسیار نگر دوا نگر درد نگر
 بول

دل خسته ام از ناوک دل دور فراق جان سوخته از آتش جانسوز فراق
 در و او در اینجا که بود عمر مرا شبها شب بجز روز باروز فراق
 سرخوش صهبای سخندان میز ابو علی با لطف
 اصغر هانی که نواده میز اسحقیل ایما است بجز دوسالگی با پدر
 خود در هند رسیده نشو و نما یافت و نقد لیاقت شایسته

بگفت آورد چونکه طبع موزون داشت بفرسخن در افتاد و اول
 اشعار خود از نظر میر افضل ثابت میگذرایند آخرش دست بدامن
 نیکو شمس الدین فقیر زد سرکار نواب شجاع الدوله بهادر ناظم
 صوبه او در بهار بیان میر محمد نعیم خان سید رویه مشاهیر می
 یافت و بجز شتاد سالگی او افرات ثانی عشر بقراصلی شرافت
 از دست

فارغ ز بدونیک جهانم که خیالش
 یکدم نگذارد که بفکر و گرفتارم

رباعی

بالتف تو که جسم ناتوانی داری چون شمع بلب رسیده جانی دارکی
 از داغ غم یار چه آمد لبست تقریر بکن که هم ز بان داری
 حرف الیاء - دیباچه صحیفه نکتہ سخن قاضی
 میخی لاهنجی که از طبقه مشایخ نورخشیه است از علوم ظاهری
 بهره وانی داشته و در فنون نظم مهارت کافی در ادب انصافیت
 سنده بعهده کتاب داری سرکاشای مأمور بود آخر در کاشان
 رنگ توطن ریخت و بهانجا در ۹۵۲ هجری شین و سیمین و تسعین
 رفته و یا تش گسخت از اشعار او است

بیک کرشمه پری پیکری ربود مرا
 چه صورت عجب است این که رو نمود مرا
 بگذشت بهار و وانشد دل این غنچه مگر شکفتنی نیست
 آخر سر خود در بهت ای ماه نهادیم
 اول قدم است این که درین راه نهادیم
 خوش آن دم که کمال آشنای سیهها مرا گفتی
 که بگذر پیش مردم بعد ازین بیگانه وارا زین
 دمساز سخن تماشای میسر و پیکری کاشی که صلیبش از شیراز
 است پدرش در کاشان رحل اقامت افکند میر در مراتب نظم
 دستگاه عالی داشت و استعداد خوش مقالی در زمان شاه جهان
 پادشاه از ولایت بجز نکرده مهند شرافت و در زمره مداحین پادگاه
 پادشاهی اختصاص یافت و تا حین حیات بحیثیت خاطر و اقتدار
 تمامتر گذراند و در سنه ۱۰۶۱ هجری اربع و ستمین و الف در شاه جهان آباد
 شهبستان عدم آرمید از کلام اوست
 باد ما را بکوی یار نبره خاک بر فرق خاک ری ما
 حرف تونی بر دزدان ذوق می شبانه را
 لب بگشا و باز کن قفل شراب فاذا را

منکر فرخ روزیم از غم تنگی نفس
 عمر شد و نیافتم لذت آب و دانه را
 غمزه هست بدنبال نگاه آخر صحبت مستان جنگ است
 سر بر ما تا خانه ز او چشم مستش یافتم
 آنقدر از رشک نالیدم که آوازم گرفت
 نظم پیری بی همتا احمد یار خان یکتا که از قوم بر لاش
 است اجدادش در قصبه نوشاب از متعلقات لاهور سکونت
 گرفتند والد ماجد او الی یار خان بنظامت لاهور و تنه و ملتان سر
 باوچ افتی کشیده و آخر بقصداری عزیزان مدتی قناعت گزیده
 احمد یار خان او از عهد عالم گیری بصوبداری تنه و امیناز گرفت و
 بمقتضای لیاقت و کاروانی بازار اعتبارش گری پذیرفت
 در علوم و فنون رایت یکتا می داشت و در اصناف سخن قدرت
 بالیست داشت شاعر ملی نظیر بود و فطرتی خوش خسرو زنگر دست
 حسن سلیقه در مصوبی هم خط بر کارنامه مافی تیشید آخر الامر در
 سنه ۱۱۰۰ هجری و در سنه ۱۱۰۰ هجری مرقد پیری سفر آخرت گزید
 در سرو آزاد مذکور است که وقتی محمد عاقل یکتائی ناهوری با احمد
 یار خان منازعت کرد که یکتا مختص من است فخلص مراد من گزاریم

احمد یار خان گفت یکتا نشدیم بلکه دو تا شدیم آخر رانگی بر این قرار
گرفت که زمانی و مکانی مقرر ساخته و با حضار عالی طبعمان لاهور پود آ
با هم غزلی طرح کرده شود هر که بهتر گوید تخلص از آن او باشد الغرض
مجلس فصحا منعقد گشت خان مذکور غزلی که بداهت طرح نموده بر یار
عرضه داد از هر دو صدای آفرین و بارک اللہ بر فاست محمد عاقل
غزل خود را بآن مرتبه نیافته با وصف تکلیف یاران لب بتکلم آشنا
نگرد احمد یار خان محضری طیار کرده مهر و دستخط حضار مجلس بر آن
ثبت کنایند آفرین لاهوری بدتخسین این بیت دستخط کرد
بر این معنی گواهییم آفرین ما که احمد یار خان یکتاست یکتا

و دیگری این مصرع نگاشت

گوهر یکتاست احمد یار خان

این چند بیت از آن غزل طرحی و از دیگر اشعار آید راوست

خاک شد جبهه و در راه قدمبوسی ریخت

سرمه آلود نگاههی که بیادوم آمد

که سرشک شفقتی از مژه ام طوسی ریخت

لن ترماتی که جواب آمده از پرده غیب

نمکی بود که بر زخم دل موسی ریخت
 بر در بتگده از ناله زارم ناقوس؛
 بهر تن اشک شد و در بر ناقوس ریخت
 شمع از اشک رخسار بو قلمون سوخت بنم
 جای شگفتش همه خاکسرها و نسی ریخت
 از بسکه سر ایا ز غم عشق تو داغم
 چون کانه آتش زده یک شهر چراغم
 سر و سامان چه می پرسی مرا عمر لیست چون کاکلی
 سینه ختم پریشان روزگارم خانه بردوشم
 صاحب ذهن سلیم ملا محمود یتیم که یزد جردی است
 من مصافات همدان از وطن بهند بر خورد و سالها در اینجا بسر
 برد در نظم پردازی طبع خوشی داشت آخرش با صغیران رسیده
 با نجا در گذشت این بیت از دور نظر رسید
 کوه غم بر دل نشست و آه سردی بر نجات
 آسمانی بر زمین افتاد و گردی بر نجات
 دل داده نکتة دانی طایفه یی سمنانی که صلش از
 شیراز است و کلامش بوضاحت و مساز این چند بیت ازوست

۱

آهی ز زد که آتش از آن خانه برخواست
 حدیثش طپان ز بهر خلاصی زبند اوست
 میرقصه از نشاط که صید کند اوست

بهر بار پاره اگر دل ز تیغ یار شود بیار میل دل مایگی هزار شود
 بهر خنک تو خواهم بسینه راه دگر که دل کند تو از هر دری نگاه دگر
 مشاطه عروس خوش مقالی شیخ جمال الدین یقینی
 خلقالی که در فتون نظم سلیقه شایسته و مناسبتی بالیده داشت
 این دو بیت از او بملاحظه رسید

سر کوشش که بر بادم و بد هر لحظه آه آنجا
 فغان که ز آه نتوان داشتن خود را نگاه آنجا
 یا خودم بهر لحظه یاد او بگفتار آورد آری آری عاشقی دیوانگی بار آورد
 پسندیده قضی محمد اشرف یکتا که صلش از کشتیر است
 مرد جوش نگر بود و طبع موزون داشت در عهد محمد شاه پادشاه
 بخوبی میگذاشتند در سنه ۱۲۰۰ اوسط مائتانی عشر بعالم بقا گرامید از دست
 جانب میخانه مای پیوسته باشد روم را
 پشتت خم شد در رسید کاری جوان ابروم را

و در متن هم مصرع نخست این بیت وجود داشت

کی ترک سجده سوی بت و لریاکنم کار یک کافری نکند من چرا کتم
 چراغ دودمان نیک نهادی شیخ محمد نور مراد آبادی که
 یک دل تخلص میکند مرد خوش روی و مجسم اخلاق بود و در شش و سمن
 هم صاحب مذاق پدرش شیخ محمد خان در هنر گامیکه نواب آصف
 جاه در مراد آباد حکمران بوده پادشاهی و غلگی کپیری و چندی به نیابت دیوانی
 سرفرازی داشت شیخ محمد نور هم از لیاقت ذاتی بتقرب نواب
 و داروغگی باورچی خانه امتیاز اندوخته و بر گامیکه نواب حسب الطلب
 محمد شاه از دکن متوجه شایجهان آباد گشت شیخ در رکاب بود و
 پانچادرسه صدی و نسیب و ماتة و الف راه آخرت پیمود آن
 افکار اوست

رویتو هر که دید بمصطفی شبیر گفت هر کس شنید: لک لاریب فریفت
 عابد که گفت سخن عارف از زرش قربان او شویم که وجه وجهی گفت
 حکمران مصر خوشگامی میر یوسف با بر می که در سنه ۱۱۱۶
 ست عشر و مائة و الف قدم بعبره شهر و نهاد شبیر میر عبد الجلیل
 است بعد بهرسانی سرمایه عقل و تمیز با کتاب علوم و فنون کوشیده
 کتب در سیر بندرت میر طفیل محمد گزرا بنده و لغت و حدیث بنیاد
 جد بزرگوار خود بسازانده و در عرض رقماقیه و دیگر فنون ادبیه

از خدمت میرسید محمد مہارت حاصل نمود و در ہنگام تحصیل از
 بدایت تا نہایت ہمدس میر آزاد بلگرامی بود و در آیامیکہ وار و
 شاہجہان آباد گشتہ علوم ریاضی و ہیئت و ہندسہ و حساب
 از فضیلتی عصر با کتاب پرداختہ و در آن فنون استقامت
 حاصل ساختہ بالجہد میرور فضل و کمال شاکنی عالی داشت و در مقام
 نظم ہم طبع رسا و فکر متعالی کلام دلپذیرش نمود فصاحت است
 و اشعار بی نظیرش از کلام اوست۔

برنگ نقش نگین از فروتنی آخر چہ نامہا کہ بر آورده است پستی ما
 بین کہ چشم گشودیم صبح چون شبنم ز آفتاب رفت رنگ باخت ہستی ما

ای گل خبہ از بلبل بیچارہ چہ پرسسی

افتادہ بکنج نفسی بال و پری ہست

در راہ شوق تا سہ کوی تو عمر است

بی دست و پا چو جاوہ افتادہ میروم

رباعی

گر مہر رخ تو جلوہ پیدانشدی یک ذرہ ز کائنات پیدانشدی

و در نقطہ نور تو نگشتی مرکز تہ دایرہ فلک ہویدانشدی

بین افضال ایزد متعال پیکر این تذکرہ او آخر سال گذشتہ

کسوت مسوده پوشیده بود امروز که تاریخ بیست و یکم شعبان
 ۱۲۵۸ شمسان و خمسین و هاتین و الف است خلعت مبیضه در
 بر کشید و شب بیز قلم که در ساحت رقم گرم عنانی داشت بسر
 منزل اختتام قیام و زید

تواریخ اتمام کتاب

خوشنود

من افضل العلماء محمد رضا علیخان بهادر

بحمد الله که شده اتمام این مجوه رنگین کل مقصد ز گلزار معانی در کنار آمد
 نوید سال تاریخش رسید از طبل فکرم خزان از باغ قدرت شد درین آنجا بهار

من میر مبارک الله خان بهادر راعب

تذکره رقم نمود قدرت ناقد کلام
 طبل اعلی خیال طوطی بند خوش مقال
 آنکه بچنی بلند هست غنی تر از بیان
 ناظم صاحب کمال رونق برزم شاعران
 سرخوش باوه سخن ما هر و استاد فن
 واقف هر نو و کهن اوست و جیدین زمان
 مظهر نور و حد است ننگ بهار جودت است
 حاکم ملک فطرت است راعب هر گهر فشان

در سن این عروس مگردل شده در نقاب فکر

بافت غیب کرد و ذکر نور دل سخنوران

۱۲۵۴

ول

ترجم کلک قدرت چو کرد این کتاب که در نحو و سبزه قدرت است
 زراعتب شنو سال تاریخ آن که نیزنگ پرواز کی قدرت است
 من سید مهدی الحسینی شاقب ^{۱۲۵۴}

چون تذکره نوشت کلک قدرت گردید قبول خاطر اهل کمال
 سال اتمام آن بگوش شاقب فرمود سرورش نوگلستان خیال
 من سید مرتضی الحسینی بنیش ^{۱۲۵۸}

صد شکر کلک قدرت آراست این تذکره سخن طرازان
 تألف تاریخ آن ز بنیشش فرمود که تحف سخندان ^{۱۲۵۸}
 من مولوی سید محمد حسین کمانا

قدرت شاعر خوش فکر یابین همین کرد تألیف چو این تذکره اهل سخن
 سر نهادم بی تاریخ بر انوی خیال شمع کاشای عشاق بگفتاد دل من ^{۱۲۵۸}
 من حافظ غلام محی الدین مایل

چون که تألیف کرد تذکره قدرت برگزیده فصحا
 از سر جهد یافت مایل سال تاریخ دفتر شعرا ^{۱۲۵۸}
 من المولف

تکر سال تاریخ الافکار بهر یکی کرد و در معنی سفت

عقل چون حرف بندید در آن هدیه بارگاه علم گفت

۱۳۵۸

من مولوی محمد حسین راقم

از گلشن عالم خیال قدرت بشکفت گلی چو از مقال قدرت
کلک راقم بداهت کرد راقم تاریخ نتایج کمال قدرت
این ابیات هم از این فقیر سید علی درویش مشهور
به طبرانیست تاریخ سوّم ماه صفر ۱۳۷ هجری قمری در جزیره بمبئی هندستان

این رشته که میبینی صد عقد بیک تار است

در صومعه سحر در میکرده ز تار است

چون شد متشکل حق بر مریم عمرانی

عیای مسیحا شد برگنبد و وار است

انصوَر انا الحق گو حلاج ز بود بر او

به بندمشل را منسذل بسردار است

رشته جدا از تن گفتا که خدایم من

تا عین کهن پیری مشهور به عطا است

تاریخ نشر کتاب از آقای حکیم سید ممتاز علی اثر دهلوی

رفت ظلمات روشنی آورد کاین نتایج ز فکر انسان است

فکر تاریخ ششرد چون کردم در ربودم که سبک سخنندان است

۱۳

چاپ کننده و ناشر این تذکره شعراء موسوم به
 کتابچہ الافکار اردشیر نیشاہی فرزند خدا رحم مرزبان ال آبادی
 بنو مقیم بسبی تخلص خاضع که مدت ۲۵ سال است که در بسبی
 بمحمدات فرسنگی و ترویج زبان فارسی مشغولم و در این مدت کتابهای
 چاپ ایران بہند و اردو و ہندوستان زبان و ادبیات فارسی کتاب
 و در ترویج آن بجد امکان کوشیدم و در ضمن ہم چندین کتاب
 طبع و نشر نمودم کہ بقرار زیر است (۱) شامہ ہنامہ فروسی (۲)
 سامنامہ خواجوی کرمانی در دو جلد (۳) جہانگیر نامہ (۴) بچید چاپ
 نسیم شمال اشرف الدین رشتی در دو جلد (۵) مینو خورد و پند نامہ
 فیروزین ملا کاؤس (۶) و مکررا چاپ کتاب اوستا و جلد اول و دوم
 دیوان خاضع و رباعیات خاضع (۷) و نیز دیگر و نامہ و بحر تقارب
 کہ خود منظم آوردم و کتاب گذشتگان کہ این کتاب آثاری از
 شعرای زرتشتیان در بردار و اینک چند نمونہ از اثر طبع پایوم درین
 کتاب آورده میشود

مراد چو آتشکدہ شد فروز چو خورشید تابان گزیروز
 مقدس ترین آتشم در دل است بر این تنگدل شعلہ اش منزل است
 کشد کہ مراسوی دیر معان بردگہ مراسوی ہفت آسمان

بجای شرر که خار آورد
 گهی غرق در یای فکرم کند
 بسوزد گهی جسم و جانم همی
 گهم دلخوش و شاد دارم مرا
 که از غیب آرد بسویم خبر
 گهم در گشاید به بند گهی!
 دل من کنون جای آن اهل است
 مراد شده روشن از نور او
 به بخشایدم دانش و هوش و ویر
 نخواهم که خاموش گردد گهی!
 نمیرد چنین آتش اندر دم
 بر و فاضح از نور او سود با

که تا هست این تاز و این بود با

غزل

شب به تنهایی ز بخت خفتی
 در بروی خویش می بستم چنان
 بی تو هر شب بادل خود در ستیز
 بادل خونین خود آشفتمی
 خانه را با موسی ترکان رفتمی
 بودم و با آه و افغان خفتمی

از مژه صید چو می خون کبردم روان
 دل ز وصل دیگران بر ششتمی
 کز دوا گشته شد اندر دلم
 ور نه با دیگر قرار می بستم
 بی آن تو اندر کج خلوت روز و شب
 بادل خود را از لای می گفتمی
 جز من و دل اندر آنجا کس نبود
 با چنین درمی که بهرت سفتمی
 چشم دل دارم بر ایت انتظار
 چشم سرو را انتظار آشفتمی

خاضع گرد و شادمان از دیدنت

خامها اندر خیالت نخستی

رباعیات



گر چو نامردی از میان خمیزد
 حس نامردی بر انگیزد
 در میان فتنه و فساد آید
 داد و نیک از میان بگیریزد
 زشت باشد که مرد نامردی
 بنماید بکار هر فردی
 این سخن را خرد بنپذیرد
 که رسد زو بدگیری گردی
 چشم دل بیند ترا در هر مکان
 در کعبه و دیر و کلیسا غیر آن
 مسجد و مہراب و ہم تشکده
 در هر کجا کردم تو بسیم اندران
 جهان بیچ است و پابند بهچیم
 ہمیشہ در ره پرتاب و تہجیم
 مثال کرم خاکی در زمینی
 بنقلت بگذرانیم بیچ و سچیم
 پایان یافت نتایج الافکار
 بتاریخ اول دیماه ۱۳۳۶ هـ